

العربي

فائز الحمداني (شاعر عراقي)

ترجمه: محمد حسين مدل

فائز الحمدانی (شاعر عراقی)

ترجمه: محمد حسین مدل

خمس لوحات لخمس صلوات

پنج نقاشی برای پنج صلوات

الفجر

طلوع

أستعير صمتك لأصلي..
هكذا أتوضأ.
أبارك الجمال وهو يرسم خاطري
علي قماشة مترفة من الخجل..
هكذا أصلي.

سکوتات را به وام می گیرم تا نماز بخوانم
اینگونه وضو می گیرم
تبریک می گویم به زیبایی و او طرح می ریزد یادم را
بر پارچه ای با شکوه از شرم
اینگونه ام من

الكلمات تغيب
تاركة لى التفاصيل مجردة
من أصباغها المعتادة..
هكذا أوئم.

واژه ها پنهان می شوند
گذاشته اند برایم جزئیات ندیدنی را
از رنگ های معمول
اینگونه ایمان می آورم

قلبي وهو ينشر أشرعه
ينسي أن يرقع ثقوب العاصفه
هكذا أحب

قلبم که بر می افرازد بادبانش را
از یاد می برد که بکوبد بر سوراخ های طوفان
اینگونه می شوم عاشق

أدع كل علي تقيصته
وأرمي بالكمال فى زجاجة الفكرة
ليقرأه العابرون علي بحر الشك
هكذا أدعو

هر کس را به کمبودهایش دعوت می کنم
و پرتاب می کنم آشکارا بر شیشه ی این فکر
تا عابران بخوانند بر دریای شک
اینگونه دعوت می کنم

أري كل شيء
أزعم أنى لا أراه
أحدث الزهرة والسيف
الفراشة والمشقة
الأحلام والدماء
هكذا أنا سعيد

همه چیز را می بینم
اما نشان می دهم که نمی بینم
می آفرینم گل و شمشیر را
پروانه و دار را
رویای و خون را
اینگونه خوشبختام

الظهر

ترتفع الشمس كالصلاة
من مسجد..
يتفتح وردة من مصليين
بين أوراق الدروب
الشمس تسأل الوردة بركتها واسمها.
الخطوات تتابع
الخطوات بذور الأرض
حيث يحلو للفرشاة أن تنزهه وتبحث عن وردة
تركتها ابتسامة الطريق المطمئنة

ظهر

بالا می رود آفتاب چون نماز
از مسجد
گل از روی نمازگذاران شکفته می شود
میان صفحه های راه
آفتاب می پرسد از گل نامش را و بخشش اش را
گام ها ادامه می دهند
گام ها بذرهای زمین اند
وقتی پروانه خوشحال در پی گلی گشت می زد
لبخندِ مطمئنِ راه رهایش کرد

العصر

أن تختار النهر
وتترك اللون كله..
هي لوحة قبل أن تبدأ
يبسط الشجر اخضراره
بعيدا عن كلمات الجرف
ويمتد .
الحضور والغياب صوت واحد
في لحظة عناق
يلتقى الإشراق والعتمة
في حياء صارم
ليكسر الصمت إيقاع القدر

عصر

که رود را بخواهی
و رها کنی تمام رنگ را
که تابلویی است پیش از شروع
و درخت رنگ سبز را باز می کند
به دور از کلماتی که نمی روند از یاد
و کشیده می شود
حضور و غیاب تنها یک صدا است
در لحظه‌ی به آغوش
وقت رسیدن شب به صبح
کاملاً بی طرف
تا بشکنند سکوت سرنوشت

المغرب

الشمس كائن صاحب
يتقن الوداع
ريشة أرجوانية..
علي أي الغيوم تركت توقيعا؟
لون ناعم..
علي أي القلوب ركزت جرحا؟
أي الصلوات أقرب للقلب..
البداية أم النهاية ؟
أم أن الحقيقة باب مغلق فسيح؟
قلبي مجرة ..تتساءل.

غروب

أفتابِ خشن
وداعِ أشكار
پری ارغوانی
بر کدام ابرها امضا گذاشتی؟
رنگ نرم...
به زخم کدام قلب خیره شدی؟
کدام صلوات به قلب نزدیکتر است
شروع یا پایان؟
یا اینکه حقیقت دری بزرگ وبسته است
قلبم کهکشانی است .. مدام در پرسش.

العشاء

فی اللون الخامس للفرشاة
الرب يللمم زينته
تاركا للقماشة بقعة من خيبه
الخيبة ذكري معتمة..
لفوانيس من قش مصلوب
للفوانيس هالة أعتصبها حلم..
أفسد التوبه
...
الرسام يرحل بلا ضوء.

شب

در رنگ پنجم پروانه
خدا زیبایی اش را جمع می کند
رها کرده بر پارچه جایی از ناامیدی
ناامیدی یادگاری کمرنگ است
برای فانوس هایی از کاه مصلوب
برای فانوس هایی که نور کمرنگ شان را رویا به ستم گرفت
توبه خراب شد
...
نقاش بی وضو می رود